

واقعیت لغات: رابطه بین نشانه و معنا

ابوالفضل صبرآمیز*

چکیده

یک واقعیت جالب درباره معنای کلمات، اجبار به فهمیدن آنهاست. زمانی که با نشانه‌ای روبه‌رو می‌شویم، معنای آن را بدون کوچک‌ترین تلاش فکری می‌فهمیم. در این مقاله تلاش کرده‌ام با پاسخ به این سؤال که چگونه معنای یک واژه خودش را به ما تحمیل می‌کند، پاسخی برای اینکه یک نشانه چگونه معنادار می‌شود و معنای یک نشانه چیست، بیابیم. در اینجا با تأکید بر زمانی که فهمی از یک لغت داریم، در مقابل قرارداد زبانی که مسئله تاریخی است، واقعیت لغات را مطرح می‌کنیم. در ادامه با تفکیک بین معنادهی و معناداشتن لغات، سعی می‌کنیم نشان دهیم چگونه یک لغت همچون یک واقعیت، عملکردی متناسب با شخصیت منحصر به فرد خودش را دارد. این عملکرد فهمی را به جای هویتی مستقل به نام معنا می‌نشانیم. در نهایت نیز با تفکیک عمل زبان از عمل زبانگر، سعی می‌کنیم نشان دهیم که وجه خلاق زبان مربوط به لایه عمل زبان است و نه عمل زبانگر.

واژگان کلیدی: واقعیت لغات، عملکرد فهمی، تفکیک عمل زبان از عمل زبانگر،

* دانشجوی دکتری فلسفه غرب دانشگاه اصفهان.

تفکیک معنادهی از معنا داشتن، شخصیت لغات.

مقدمه

پرسش از معنا، یکی از پرسش‌های سخت فلسفه است. از نظر مک‌گین معنا در کنار خود و آگاهی، از موضوعات سهمناک سنتی فلسفه‌اند (McGinn, 1993, p.63). معمولاً پرسش‌ها دربارهٔ معنا را به صورت‌های گوناگون دسته‌بندی می‌کنند. از نظر ند بلاک باید بین دو پروژه معناسناسی زبان‌شناختی (Linguistic Semantics) و معناسناسی متافیزیکی (Metaphysical Semantics) تفاوت قائل شد. معناسناسی زبان‌شناختی می‌پرسد عبارتهای مشخص (Particular Expressions) در یک زبان خاص، چگونه با یکدیگر معنای یک عبارت بزرگ‌تر را به وجود می‌آورند، اما معناسناسی متافیزیکی، پژوهشی بنیادین درباره طبیعت معناست (Block, 1998). این نوع پژوهش درباره معنا را - همچنان که اسپیکس می‌گوید - می‌توان به دو سؤال «چه چیز معنای یک نشانه است» و «چه واقعیتهای (روانی و اجتماعی) درباره یک شخص یا گروه است که نشانه‌ها برای آنها، معنا دارند» تقسیم کرد (Speaks, 2010).

عموماً دو پاسخ عمده برای سؤال «معنای یک نشانه (Symbol) خاص چیست؟» مطرح می‌شود. یک پاسخ سعی می‌کند معنای یک نشانه را در ارتباط با یک شیء مشخص در جهان خارج و یا چگونگی بازنمایی (Representation) جهان توسط جملات، جستجو کند. پاسخ دیگر می‌کوشد معنای یک نشانه را در ارتباط با دیگر نشانه‌های زبانی که با یکدیگر تشکیل نظامی از نشانه‌ها را می‌دهند، جستجو نماید.

به طور عام این امر که صوت یا یک نشانه به خودی خود، اهمیت چندانی ندارد، پذیرفته شده است. آنچه به یک نشانه زبانی اهمیت می‌بخشد، معمولاً چیزی ورای آن نشانه پنداشته می‌شود که به هر طریقی آن نشانه را برای ما قابل فهم می‌سازد؛ چنان‌که می‌توانیم با نشانه‌ها فراتر از زمان و مکان اکنونی‌مان صحبت کنیم، ترکیب نشانه‌های تا به حال ندیده را بفهمیم، توانایی توصیف جهان را داشته باشیم و از طریق این نشانه‌ها ارتباط رضایت‌بخشی را با یکدیگر برقرار کنیم.

غالباً این گونه پنداشته می‌شود که معنا نمی‌تواند خود یک نشانه باشد؛ چراکه نشانه‌ها به عنوان یک عنصر قراردادی نمی‌توانند ما را فراتر از زمان اکتونی مان ببرند یا درباره آینده سخن بگویند. همچنین نشانه به عنوان یک امر فیزیکی نمی‌تواند بازنمایی بخشی از جهان فیزیکی باشد؛ یک چیز فیزیکی (یک نشانه) نمی‌تواند نه ارجاع بدهد به چیز فیزیکی دیگر و نه درباره شیء فیزیکی دیگری باشد (Putnam, 1981, p 2-4). به عبارت دیگر این اصوات نیستند که با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند، بلکه این معنای آنهاست که ارتباط را میسر می‌سازد. با این حال، وقتی نشانه‌ای زبانی را می‌شنویم یا می‌خوانیم، آن نشانه را به راحتی می‌فهمیم؛ چنان‌که می‌توان گفت آن نشانه بر ذهن تحمیل می‌شود. لایکن معتقد است یک واقعیت جالب درباره معنا این است که انسان‌ها بدون هیچ تلاش فکری می‌توانند معنای اصوات و نشانه‌ها را به سادگی بفهمند و به چنگ آورند (Lycan, 2008, p.1)؛ به عبارت بهتر، زمانی که با صوتی زبانی* مواجه می‌شویم، نه تنها آن را به سادگی می‌فهمیم، بلکه نمی‌توانیم فهمی از آن نداشته باشیم. این مسئله زمانی بیشتر جلب توجه می‌کند که توجه داشته باشیم که به طور معمول عباراتی که می‌شنویم، اکثراً بدیع و جدیدند و آشنایی قبلی با زنجیره‌ای از اصوات که می‌شنویم، نداریم (چامسکی، ۱۳۸۷، ص ۲۳).

نیگل می‌پرسد زمانی که مثلاً به «توتون هر ساله گرانتر می‌شود» فکر می‌کنیم، در ذهنمان چه داریم؟ و پاسخ می‌دهد من حداقل در ذهنم به چیزی بیش از کلمه احتیاج ندارم (نیگل، ۱۳۸۴، ص ۴۱). شاید، آنچه وی در اینجا می‌گوید همان واقعیت جالب معناست که لایکن نیز بدان اشاره می‌کند؛ اینکه یک نشانه زبانی به ذهن تحمیل می‌شود. در این مقاله سعی خواهیم کرد که نشان دهیم چگونه پاسخ به اینکه چرا صوت یا نشانه‌ها بر ذهن تحمیل می‌شوند، پاسخی است به این پرسش که معنای یک نشانه خاص چیست.

لوییس کارول از زبان هامپتی دامپتی در جواب سؤال آلیس که می‌پرسد: آیا شما

* منظور از صوت، همان نشانه‌های زبانی است و تفاوتی ندارد که این نشانه صوت باشد و یا نوشتار؛ اما برای حفظ انسجام در این نوشته به جای نشانه یا فرم از صوت سخن می‌گوییم. پس منظور از صوت در این نوشته یک نشانه زبانی در هر شکلی از آن است.

می‌توانید چیزهای مختلفی را معنای کلمات بسازید؟ می‌گویید: سؤال این است که کدامان ارباب هستیم؟ (Carroll, 1871/1999, p.57). زمانی که هامپتی دامپتی می‌گوید معنای یک کلمه آن چیزی است که من انتخاب می‌کنم نه بیشتر و نه کمتر، در واقع پاسخ می‌دهد ما ارباب کلماتیم و نه بنده آنها؛ ولی گویا آنچه واقعاً در مواجهه با نشانه‌ها زبانی اتفاق می‌افتد، این است که ما «بنده کلماتیم و نه ارباب آنها». در این مقاله نشان خواهیم داد که چگونه واژه‌ها (نشانه‌های زبانی) نمی‌توانند فهمی را که دارند، نداشته باشند.

۱. واقعی در مقابل قراردادی

عموماً بخش آوایی (Phonetic) زبان را از محیطمان یاد می‌گیریم. اصوات زبانی و رفتار اعضای جامعه زبانی، در مقابل شنیدن این اصوات، به لحاظ طبیعی تنها داده‌های در دسترس هستند. کواچین معتقد است: «طبیعی‌گرا بر این امر تأکید می‌کند که حتی در بخش‌های پیچیده و مبهم آموختن زبان، یادگیرنده برای آموختن هیچ داده‌ای جز رفتار مشهود گوینده‌های دیگر ندارد» (کواچین، ۱۳۸۵، ص ۱۲۴).

چامسکی نیز معتقد است: «هرچند کودک ممکن است فهرستی از مفاهیم پیشاتجربی داشته باشد ولی یادگیری اینکه کدام صدا برای کدام مفهوم است، از محیط پیرامون یادگیرنده است» (Chomsky, 1988, p.191).

اصل اختیاری‌بودن (Arbitrary) بین صورت و معنی که سوسور نیز از آن به عنوان اصل اول نشانه‌شناسی یاد می‌کند (سوسور، ۱۳۷۸، ص ۹۸) به طور عام پذیرفته شده است. اختیاری بودن بدین معناست که زبان انسان از نشانه‌های صوتی خنثا استفاده می‌کند. بدین معنی که بین کلمه «dog» و حیوانی که این کلمه معرف آن است، هیچ‌گونه ارتباط صوتی وجود ندارد (Aitchison, 2011, p.21). قراردادی (Convention) دانستن زبان به این معنا عموماً در مقابل طبیعی دانستن نشانه زبانی است که افلاطون آن را به کراتیلوس (Cratylus) نسبت می‌دهد. کراتیلوس معتقد است همان‌گونه که شکل و اندازه و ریخت حیوانی مثل اسب، جزو خواص طبیعی آن به شمار می‌آید، کلمه «اسب» را نیز باید یک خاصیت طبیعی آن حیوان در نظر آورد (Robins, 1976, p.18). ایده قراردادی بودن

زبان یا اختیاری بودن رابطه نشانه (Form) و معنا، در این معناست که مقبول به نظر می‌رسد و گرنه قراردادی بودن زبان، بدان معنا نیست که ما انتخابی آزادانه برای برگزیدن یک صوت زبانی خاص داشته باشیم.

آنچه از قراردادی بودن رابطه بین صوت و معنا مدنظر است، معمولاً بدین معناست که آنچه معنای یک نشانه خاص نامیده می‌شود، یک طرف قرارداد است و نشانه - یک نشانه نوشتاری، صوتی، تصویری و ... - طرف دیگر آن است و این رابطه دوطرفه است که سبب می‌شود یک نشانه خاص معنا داشته باشد. ولی می‌دانیم نه افراد و نه اجتماع، اختیاری برای تغییر نشانه‌های زبانی ندارند؛ مثلاً به جای واژه آسمان در «آسمان آبی است» نمی‌توانیم آزادانه واژه «درخت» را بگذاریم و از آن، همان معنای آسمان را استخراج کنیم. سوسور در این مورد می‌نویسد:

اگرچه صورت در ارتباط با مفهومی که نمایان می‌سازد، انتخابی آزاد به شمار می‌رود، در عوض نسبت به جامعه زبانی که آن را به کار می‌برد، آزاد نیست، بلکه تحمیل می‌شود. توده اجتماعی در انتخاب صورت‌ها هیچ دخالتی ندارد و نمی‌تواند صورت دیگری را جایگزین چیزی کند که زبان برگزیده است. این مسئله که ظاهراً تناقضی را در بردارد، می‌تواند به زبان ساده «اختیار اجباری» نامیده شود. ... تغییر در گزینش‌های موجود نه تنها در فرد نیست، بلکه توده اجتماع نیز نمی‌تواند حاکمیت فرد را بر یک واژه اعمال کند (سوسور، ۱۳۷۸، ص ۱۰۳).

بنابراین هرچند رابطه صورت و معنا، رابطه‌ای اختیاری است، ولی این اختیاری بودن بدان معنا نیست که بتوانیم آزادانه در این رابطه دخل و تصرف کنیم. از سوی دیگر - همان‌گونه که در مقدمه ذکر شد - یک واقعیت درباره معنا، تحمیل شدن واژه بر ذهن است؛ همان‌گونه که لایکن یا به نظر من نیگل می‌گویند. تحمیل نشانه‌های زبانی بر ذهن، اختیاری بودن آنها را در سطح فردی به چالش می‌کشد. در سطح اجتماعی نیز، عدم توانایی اجتماع برای تغییر یک نشانه زبانی به صورت دلخواه، این امر را به چالش می‌کشد. اگر برقراری قرارداد میان صوت و نشانه را به خود زبان بسپاریم، آنگاه با این پرسش که چگونه زبان

فارغ از فرد یا افراد می‌تواند نشانه‌ای را برای مفهومی برگزیند، روبه‌رو می‌شویم. سوسور برای جمع میان اختیاری بودن نشانه‌ها و اجباری بودن آنها هنگامی که نشانه‌ای زبانی رواج می‌یابد، از ایده «اختیار اجباری» نام می‌برد؛ ولی به نظر می‌رسد، اختیار اجباری راه حلی برای جمع میان اختیار و اجبار در رابطه میان صوت و معنا نیست؛ بلکه تنها توصیفی از یک واقعیت موجود است.

به نظر می‌رسد با تفکیک میان دو زمان متفاوت در بحث از یک نشانه زبانی، می‌توان به جمع میان اختیاری بودن نشانه‌های زبانی و اجباری بودن فهم نشانه‌های زبانی در هنگام مواجهه با آنها امیدوار بود. هنگامی که می‌گوییم نشانه بر ذهن تحمیل می‌شود، از زمانی صحبت می‌کنیم که فرد مشخصی با نشانه‌ای زبانی مواجه می‌شود؛ یعنی در حال درک یا تولید یک نشانه زبانی است. این زمان را از این پس زمان زنده فهمی می‌نامیم. در سوی دیگر زمانی که از اختیاری یا قراردادی بودن رابطه میان صوت و معنا سخن می‌گوییم، درباره یک نشانه زبانی صحبت می‌کنیم؛ نه اینکه خود فهم آن نشانه زبانی برایمان اولویت داشته باشد؛ مثلاً زمانی که می‌گوییم می‌توان به جای واژه DOG از واژه دیگری استفاده کنیم که همان مفهوم را بدهد، درباره نشانه مشخصی سخن می‌گوییم که به لحاظ تاریخی می‌توانست صورت دیگری برای یک مفهوم خاص برگزیده شود. در واقع زمانی که فهم خود یک نشانه زبانی را منظور نداریم، بلکه درباره آن نشانه زبانی صحبت کنیم، می‌توانیم از قراردادی یا اختیاری بودن رابطه میان صوت و معنا دفاع کنیم. این زمان را «زمان نازنده یا بحثی» می‌نامیم.

به طور خلاصه تفکیک میان زمان زنده فهمی و نازنده، می‌تواند توجیه کند که چرا می‌توانیم هم رابطه میان صوت و معنا را اختیاری بدانیم و هم در فهمیدن آن نشانه، اجبار داشته باشیم. اجباری بودن فهم، مربوط به زمانی است که فهم یک نشانه زبانی فعال است و با آن نشانه در زندگی روزمره مواجه می‌شویم. اختیاری یا قراردادی دانستن رابطه نیز مربوط به زمانی است که درباره آن نشانه سخن می‌گوییم و فهم آن نشانه زبانی برایمان اولویت ندارد.

در مقدمه مقاله گفتیم که می‌خواهیم از این واقعیت که یک نشانه زبانی بر ذهن تحمیل می‌شود، پاسخی برای اینکه معنای یک نشانه خاص چیست بیابیم. با توجه به آنچه گفته شد، منظور از تحمیل یک نشانه بر ذهن، تمرکز بر زمان زنده فهمی است. این امر به نوعی همان سخن نیگل است که می‌گوید برای فهم یک واژه به چیزی بیش از آن واژه نیاز نداریم. در واقع زمانی می‌توانیم سخن از رابطه میان نشانه (صوت) و معنا بگوییم که درباره یک نشانه زبانی بحث می‌کنیم؛ ولی در زمان زنده فهمی آنچه واقعیت دارد، صوت (Form) یک نشانه است که در زمان مواجه با آن، اجبار به فهمیدنش داریم. به عبارت دقیق‌تر رابطه‌ای میان صوت و معنا در زمان زنده فهمی وجود ندارد. نه به این معنا که نشانه‌های ما معنادار نیستند، بلکه بدین معنا که معنای یک نشانه، خود آن نشانه است و رابطه‌ای در این میان وجود ندارد. صحبت از رابطه تنها مربوط به زمانی است که درباره آن نشانه سخن می‌گوییم؛ یعنی زمان نازنده یا بحثی. ولی در زمان زنده فهمی آنچه واقعیت دارد، تحمیل خود یک نشانه بر ذهن است؛ به طوری که آن نشانه نیز برایمان فهمی را ایجاد می‌کند. بنابراین پاسخ به این پرسش که معنای یک نشانه خاص چیست، این است که معنای یک نشانه، خود آن نشانه است. سخن از رابطه میان معنا و نشانه نیز مربوط است به زمان نازنده؛ ولی در زمان زنده فهمی، معنای یک نشانه همان فهمی است که در مواجهه با آن نشانه داریم.

اگر این پاسخ را بپذیریم، باید به حداقل دو پرسش اصلی‌ای که این پاسخ به دنبال دارد، بپردازیم. اولین پرسش این است که اگر معنای یک نشانه، خود آن نشانه است، پس چرا بعضی نشانه‌ها معنا دارند و بعضی نشانه‌های دیگر خیر؛ به عبارت دیگر چرا یک نشانه زبانی خاص باید فهم خاصی را ایجاد کند و نه فهم دیگری را؟ دومین پرسش نیز این است که چگونه یک نشانه که یک چیز فیزیکی مثل صوت است، می‌تواند از وجه خلاقیت زبان و معنا برآید؟ در بخش‌های بعدی این مقاله به پاسخ این سؤالات خواهیم پرداخت.

ایده این مقاله و پاسخ‌های مطرح شده در آن از ایده «واقعیت لغات» که بهین اربابی

(۱۳۸۹ الف، ۱۳۸۹ ب و ۱۳۸۶) مطرح کرده است، وام گرفته‌ام.

۲. معنادادن در برابر معناداشتن

در بخش قبل میان زمان زنده فهمی یعنی زمانی که یک نشانه زبانی خاص فعال است با زمان نازنده که در آن زمان درباره یک نشانه خاص سخن می‌گوییم، تفکیک قائل شدیم. در پاسخ به این سؤال که چرا یک نشانه زبانی باید فهم خاصی را ایجاد کند، باید بین «معنا داشتن» یک نشانه و «معنا دادن» به یک نشانه تفکیک قائل شویم. در زمان زنده فهمی، یعنی هنگامی که با نشانه‌ای زبانی مواجه می‌شویم، آن نشانه برایمان معنا دارد یا فهمی را ایجاد می‌کند. این فهم که آن را برابر با همان معنای نشانه فرض می‌کنیم، فهمی است اجباری که بر ذهن تحمیل می‌شود. از سوی دیگر زمانی که درباره یک نشانه زبانی صحبت می‌کنیم، از چیزی به نام معنا سخن می‌گوییم که آن معنا، در یک رابطه قراردادی با یک صوت است. پس در اینجا باید میان فهمی که خود یک نشانه در مواجهه با آن در یک شخص خاص ایجاد می‌کند با معنای یک نشانه که هنگام بحث از یک نشانه (درباره نشانه) مورد توجه است، تفکیک کنیم.

اچسون می‌نویسد:

معنای واژه‌ای نظیر «درخت» را باید از دو طریق مورد ملاحظه قرار داد. بیش از همه، این واژه که عنصری از نظام زبان است، معنایش بستگی دارد به روابط آن با سایر واژه‌های داخل آن نظام. دوم، معنای آن وابستگی می‌یابد به شیء مشخصی در جهان بیرون (اچسون، ۱۳۶۳، ص ۱۲۳).

این دو وجهی که اچسون از آن سخن می‌گوید، در واقع، معنای یک نشانه، به هنگام سخن‌گفتن درباره یک نشانه است. این معنا مربوط است به زمان نازنده یا بحثی. معنا، بدین لحاظ است که در رابطه‌ای قراردادی با یک صوت جای دارد. آنچه غالباً از معنا در بحث از معنای یک نشانه اراده می‌شود، عواملی هستند که نشانه‌ای زبانی را معنادهی می‌کنند. جهان خارج، روابط یک نشانه در سیستمی از نشانه‌ها، رفتار گویندگان جامعه زبانی در مواجهه با یک نشانه خاص و ... که معمولاً معنای یک نشانه دانسته می‌شوند، همه می‌توانند عوامل معناده به یک نشانه باشند؛ نه اینکه خود فهم آن نشانه در زمان زنده فهمی باشند.

تفکیک میان معناداشتن و معنادادن را می‌توان این‌گونه توضیح داد که همان‌گونه که آدرس‌دادن به یک مکان خاص متفاوت است از در آن مکان بودن، معنابخشی به یک نشانه نیز متفاوت است با فهم خود آن نشانه. پس زمانی که می‌گوییم معنای یک نشانه خود آن نشانه است، بدان معنا نیست که عوامل معناده به یک نشانه را نادیده بگیریم، بلکه منظور آن است که آنچه از معنای یک نشانه مراد می‌شود، می‌تواند توجیه‌کننده رابطه قراردادی یک نشانه فیزیکی با یک مفهوم باشد؛ نه اینکه توضیح دهد چرا یک نشانه به ذهن تحمیل می‌شود. در واقع برای فهمیدن یک واژه هنگام شنیدنش در زندگی روزمره - مثلاً هنگام خواندن یک متن یا شنیدن سخنان فرد دیگری - نیازی به چیز دیگر نداریم. نه روابط آن را با جهان خارج به ذهن می‌آوریم، نه روابطش را با دیگر نشانه‌های زبانی و نه رفتار اجتماعی خاصی و نه چیزهای دیگری از این قبیل. ولی هنگامی که می‌خواهیم درباره آن واژه سخن بگوییم، آنگاه می‌توانیم هر یک از این عوامل و انواع روابط دیگر را نیز ذکر کنیم.

گفتیم که در زمان زنده فهمی، قرارداد زبانی نمی‌تواند آن‌گونه که در زمان نازنده، مورد بحث است، محل توجه قرار گیرد. در واقع در زمان زنده فهمی بین یک نشانه و معنایش نمی‌توان قراردادی را نشان داد. در مقابل قرارداد زبانی در زمان زنده فهمی، اربابی از اصطلاح «واقعیت لغات» استفاده می‌کند. واقعیت لغت بدین معناست که زمانی که با یک نشانه زبانی مواجه می‌شویم، این نشانه همچون یک واقعیت مثل هر واقعیت دیگر خودش را به ذهن تحمیل می‌کند. منظور از همچون یک «واقعیت مثل هر واقعیت دیگری» این است که همان‌طور که مثلاً در مواجهه با یک درخت، یک درخت می‌بینیم و نه چیز دیگر، در مواجهه با یک نشانه زبانی هم نوعی اجبار به فهمیدن معنای همان نشانه داریم نه چیز دیگر.

در معناشناسی، از معنای اشیا بحثی نمی‌شود. در مواجهه با اشیا یا وضعیت اموری از جهان خارج، آن را می‌فهمیم و درک می‌کنیم؛ ولی هنگام بحث از زبان است که بحث معنا پیش کشیده می‌شود. مهم‌ترین دلیل آن به نظر می‌رسد این باشد که یک نشانه زبانی،

عنصری ختشی پنداشته می‌شود که باید با چیزی ورای خودش معنادار شود؛ ولی با قبول تفکیک زمان زنده فهمی و زمان نازنده و با پذیرش قراردادی نبودن رابطه یک نشانه با معنایش در زمان زنده فهمی، آنگاه یک نشانه نیز مثل هر چیز فیزیکی دیگر همان فهمی را ایجاد می‌کند که دارد.

همچنان که بخشی از عواملی که سبب می‌شوند یک وضعیت امور در جهان یا یک شیء را ببینیم و بشناسیم، مربوط به جامعه و فرهنگ است و بخشی نیز مربوط به نحوه زیستی بینایی و ارگانسیم انسان است. عوامل معناده به یک نشانه شامل واقعیت بیرونی، رفتار اجتماعی، بودن در یک نظام نشانه‌ای و... نیز سبب فهم خاصی از یک نشانه می‌شوند، نه اینکه فهم و یا معنای آن نشانه باشند. واقعیت یک نشانه همانند واقعیت یک درخت یا یک ماشین است و همچون یک ماشین، متناسب با ویژگی‌ها و شخصیت خودش عملکرد منحصر به خود را دارد. همان‌گونه که اجزای یک ماشین، تاریخچه به وجود آمدن آن، تناسب آن ماشین با جاده و آناتومی بدن انسان و... سازنده شخصیت و ویژگی‌های آن ماشین است و خود ماشین نیست. تمام آن چیزهایی که سبب معنادهی و آدرس‌دهی به یک نشانه بشود، فهم آن نشانه نیست بلکه تنها معناده به آن نشانه است.

عواملی که سبب می‌شوند یک نشانه زبانی، معنایی داشته باشد، سازنده «شخصیت» آن نشانه هستند. منظور از شخصیت ویژگی‌هایی است که یک لغت پیدا می‌کند و این ویژگی‌ها می‌تواند همان رابطه با جهان، رابطه با دیگر نشانه‌های زبانی، رابطه لغات با رفتار اعضای اجتماع و... باشند. زمانی که نشانه‌ای زبانی، شخصیت خود را یافت، بر اساس آن شخصیت عمل می‌کند و فهمی را ایجاد می‌کند. این فهم بر ذهن تحمیل می‌شود؛ چرا که بر اساس شخصیتی که دارد عمل می‌کند. بنابراین می‌توان گفت، فهم خاص یک نشانه زبانی، به سبب شخصیتی است که آن نشانه در نتیجه عواملی که آن را معناده می‌کنند، به دست می‌آید. این فهم خاص نمی‌تواند از محدوده عواملی که آن را معناده می‌کنند فراتر رود یا فهمی داشته باشد که معناده نشده است یا به اصطلاح در شخصیت آن نشانه نباشد.

به طور خلاصه، قراردادی دانستن لغات، متضمن این نگاه است که رابطه‌ای بین یک لغت

و آن چیزی که مفهوم و معنای آن است وجود دارد؛ ولی واقعی دانستن لغات، متضمن این ایده است که رابطه‌ای بین لغت و آنچه سبب معنادهی به آن شده است، به هنگام مواجه شدن با یک نشانه (زمان زنده فهمی) وجود ندارد. ما برای فهمیدن یک نشانه، به چیزی بیشتر از خود آن نشانه نیاز نداریم و آن نشانه‌ها را بدون هیچ تلاشی می‌فهمیم (ر.ک: نقل قول نیگل و لایکن در مقدمه). بنابراین اگر منظور از معنا، فهم یک نشانه زبانی باشد، آنگاه واقعیت لغات می‌تواند توضیح دهنده چگونگی فهمیدن این نشانه زبانی باشد؛ ولی اگر منظور از معنا، آن چیزی است که سبب معنادهی به یک نشانه زبانی می‌شود، آنگاه باید در وجود چیزی به نام معنا که سبب فهم یک لغت زبانی می‌شود، شک نمود. شکاکیت درباره وجودی به نام معنا را می‌توان در کارهای ویتگنشتاین متاخر و کواپن نیز مشاهده نمود. ویتگنشتاین می‌گوید: «اگر بنا باشد بر چیزی که حیات یک نشانه است نامی بگذاریم، باید بگوییم آن کاربرد نشانه است» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵، ص ۳۸).

لاینز در این باره می‌نویسد: «جواب ویتگنشتاین به مسئله معنا این است که اصلاً چیزی به نام معنا وجود ندارد. در واقع هر آنچه درباره معنا لازم داریم، کاربرد یک نشانه است در یک بازی زبانی خاص» (لاینز، ۱۳۸۵، ص ۶۹).

کواپن نیز از معناشناسی غیرنقدانه، به نام اسطوره موزه‌ای یاد می‌کرد و معتقد بود همان‌طور که دیویی می‌گوید، معنا ابتدائاً صفت یک رفتار است (کواپن، ۱۳۸۵، ص ۱۲۶). کواپن معتقد است آدمی تا آنجا که با نظریه معنای زبانی خودش سروکار دارد، چاره‌ای جز این ندارد که تجربه‌گرا باشد (همو، ۱۳۸۱، ص ۴۶). در اینجا تجربه‌گرایی برای کواپن، رفتارگرایی زبانی است. وی با پیش‌کشیدن بحث ترجمه ریشه‌ای که از خانه نیز آغاز می‌شود، نشان می‌دهد که نه تنها معنا ثابت و قطعی نیست، بلکه مصداق نیز هیچ‌گاه قطعی نیست (همو، ۱۳۸۵، صص ۱۳۸-۱۴۱). در اینجا معنای یک جمله، با واقعیت تعیین نمی‌شود بلکه به راهنمای ترجمه ما بستگی دارد و مرجع یک کلمه به هستی‌شناسی ایجاد شده در راهنمای ترجمه ما وابسته است (مدینا، ۱۳۸۹، صص ۱۱۶-۱۱۷). از این منظر دیگر نمی‌توان از هویتی ثابت و قطعی به نام معنا سخن گفت.

آنچه درباره فهم یک نشانه زبانی در زمان زنده فهمی گفتیم، درباره وجود هویتی به نام معنا، شکاک است؛ ولی نه با روش‌های ذکر شده ویتگنشتاین یا کواین. هر دوی این نظریه‌ها رابطه‌ای را میان نشانه و آنچه به جای معنا ذکر می‌کنند، قائل‌اند. ولی به تعبیر ما آنچه عمدتاً به عنوان معنا ذکر می‌شود، در حقیقت عاملی معناده به یک نشانه زبانی است، نه اینکه معنا هویتی باشد که در هنگام مواجهه با یک نشانه زبانی به آن منتقل می‌شویم. پس می‌توان در وجود هویتی به نام معنا، شک کرد، ولی نه با روش‌های مطرح شده تا به حال.

۳. عمل زبان در برابر عمل زبانگر

در بخش قبلی سعی کردیم توضیح دهیم که چگونه در زمان زنده فهمی، یک نشانه زبانی فهم مشخصی را ایجاد می‌کند. در ادامه تلاش می‌کنیم به این پرسش پاسخ دهیم که چگونه یک نشانه زبانی که به هر حال معنادهی شده و شخصیت فهمی خودش را یافته است می‌تواند وجه خلاق زبان را نیز توضیح دهد. یکی از کارهای مهم چامسکی، تهیه پاسخی برای سؤالی است که وی «مسئله افلاطون» می‌نامد. مسئله افلاطون طرح می‌کند که: چگونه با شواهدی چنین اندک می‌توانیم چنین دانش گسترده‌ای را داشته باشیم. همان‌گونه که چامسکی نقل می‌کند، راسل نیز شبیه چنین سؤالی را می‌پرسد: «چگونه است انسان‌ها که تماس‌های‌شان با جهان، تماس‌هایی مختصر، شخصی و محدود است، با این حال قادرند آنقدر که می‌دانند بدانند؟» (Chomsky, 1986, p.xxv). به نظرم، کواین نیز هنگامی که می‌گوید انگیزه معرفت‌شناسی همواره این بوده است که چه ارتباطی بین نظریه و شواهد وجود دارد و چگونه نظریه آدمی درباره طبیعت از هرگونه شواهد در دسترس فراتر می‌رود؛ بدین معنا که ورودی ذهن، اندک، ولی خروج آن سیل‌آساست (کواین، ۱۳۸۱، ص ۴۷) همین مسئله را مطرح می‌کند.

ایده واقعیت لغات، با واقعی دانستن لغات، همچون هر چیز واقعی دیگر، تمایز میان زبان و غیر زبان را کمرنگ می‌کند (هدف نهایی این ایده، برداشتن این تمایز است)؛ بنابراین، خلاقیت، ویژگی شناخت ماست و نه فقط ویژگی زبان. افلاطون، راسل و کواین نیز هر سه از خلاقیت در شناخت می‌پرسند و نه منحصرأ در زبان. در واقع، همان‌گونه که می‌توانیم در

بی‌شمار موقعیت گوناگون که اکثراً بدیع و جدیدند، معنای لغتی را بفهمیم، می‌توانیم در بی‌شمار موقعیت گوناگون، یک واقعیت بیرونی را نیز بفهمیم. همان‌گونه که لغت صندلی در بافت‌های متفاوت ممکن است فهم‌های متفاوتی را ایجاد کند، صندلی بیرونی نیز در بافت‌های متفاوت، فهم‌های متفاوتی را ایجاد می‌کند.

برای بحث از خلاقیت باید بین دو لایه بحثی تفکیک قائل شویم. یک لایه بحثی، عملی است که زبانگر انجام می‌دهد و لایه دیگر، عمل خود لغات‌اند. در اینجا چون فهم یک فرد را نتیجه عملکرد لغات دانستیم، پس عمل زبانگر معنایی ندارد. در واقع لایه عمل لغت، عمل اصلی است که طبق ایده واقعیت لغات انجام می‌پذیرد و عمل زبانگر، یک لایه بحثی است. وجه خلاقیت شناخت ما مربوط می‌شود به عمل لغات یا فهم‌ها، نه عمل زبانگر یا فهمنده. مثلاً عبارت «پنج صندلی» را در نظر بگیرید. فهم لغت اول را A و فهم لغت دوم یعنی «صندلی» را B می‌نامیم؛ حال سؤال این می‌شود که چگونه به فهم سوم AB یعنی «پنج صندلی» می‌رسیم؟ به جای A و B می‌توان هر فهم ممکن‌ی گذاشت و حتی هر AB در مرحله بعد می‌تواند یک A یا B جدید باشد. فهم سومی که از ضرب یا ترکیب دو فهم اولیه A و B به وجود می‌آید، تازه، جدید و خلاق است. ایده واقعیت لغات می‌گوید، فهم سوم AB ، بر اساس شخصیت فهمی هر یک از A و B ها تشکیل می‌شود. در واقع همان‌گونه که دو ماده شیمیایی، متناسب با ویژگی‌هایی که دارند، می‌توانند با هم ترکیب شوند و ماده جدیدی را به وجود آورند؛ هر فهم جدیدی که از ترکیب فهم‌های قبلی به وجود می‌آید، شبیه عملکرد دو ماده شیمیایی است.

به میان آوردن قواعدی محدود- مثلاً قواعد زیستی آن گونه که چامسکی می‌گوید- یا حتی مبحث پیروی از قواعد ویتگنشتاین، برای توجیه خلاقیت، ضمن خلط این دو سطح، توجه بیشتر را به سطح اول یا لایه عمل زبانگر معطوف می‌کنند. در صورتی که با پذیرش ایده واقعیت لغات، هر لغت یا عبارت زبانی‌ای، واقعیتی است که متناسب با شخصیتش، رفتار خاص خود را دارد و می‌تواند با دیگر لغات ترکیب شود یا نشود. در اینجا زبانگر یا فهمنده، فقط جایی/ مکانی است که این واقعیت‌ها عمل می‌کنند. به میان آوردن بحث

قواعد محدود برای توجیه خلاقیت شناخت (زبان) همانند این می‌ماند که به وجود آمدن یک ماده شیمیایی جدید از دو ماده دیگر را عمل شیمیدان بدانیم، نه ویژگی خود آن مواد. ایده قراردادی دانستن زبان، یکی از دلایلی است که سبب می‌شود تفاوت میان این دو لایه دیده نشود. قراردادی دانستن زبان، متضمن این نکته است که رابطه دو طرفه میان صوت و معنا باید توسط یک زبانگر، حال به صورت آگاهانه یا نهادینه شده، انجام پذیرد.

یک اعتراض، ممکن است این باشد که من زبان را فقط لغات دانستم، در صورتی که لغات بخشی از زبان‌اند و نه همه آن. در واقع نمی‌توان به راحتی از نقش گرامر و نحو و همچنین اهمیت بحث‌های معنایی جملات عبور کرد. ایده واقعیت لغات، قابل تسری به جمله و واحدهای بزرگ‌تر از جمله نیز هست. نقطه ثقل اصلی این ایده، آن است که ما زمانی که یک صوت (نشانه زبانی) یا مجموعه‌ای از اصوات زبانی را می‌شنویم، فهمی از آنها داریم. این فهم همیشه یک تک فهم است؛ مثلاً وقتی جمله‌ای مثل «برف سفید است» را می‌شنویم، در نهایت به یک فهمی از کل جمله می‌رسیم که این فهم بسیط است. در واقع مهم نیست که جمله ما مشخصاً از چند واژه تشکیل شده باشد؛ مهم آن است که در نهایت به یک تک فهم نهایی از آن جمله می‌رسیم. هرچند می‌توان گفت در حین شنیدن این جمله نیز ما فهم‌هایی از اجزای آن داریم، ولی در نهایت فهمی از کل آن جمله داریم.

ابتکاری بیانی که تارسکی برای معرفی نظریه صدقش انجام می‌دهد، می‌تواند برای روشن شدن منظور این مقاله از لغت، کمک‌کننده باشد. تارسکی نظریه صدقش را این‌گونه بیان می‌کند که: «برف سفید است» صادق است اگر و فقط اگر برف سفید است. وی در ادامه می‌گوید:

اجازه دهید خاطر نشان کنم که عبارت «برف سفید است» در سمت راست این هم ارزی در درون گیومه و در سمت چپ بدون گیومه می‌آید. در سمت چپ خود جمله را و در سمت راست نام جمله را داریم (Tarski, 1944, p.343).

وقتی شنونده‌ای عبارتی مثل S را می‌شنود، یک صوت مشهود بیرونی و یک فهم متناظر با آن داریم که فهم این S است. در اینجا آن فهم یا «S» -داخل گیومه- یک تک فهم است

و نام/ لغتی برای آن جمله یا عبارت یا لغت S. از این منظر می‌توانیم تبیین کنیم که چگونه عبارتهای پرکاربرد- مثلاً ضرب‌المثل‌ها- از قابلیت انتقال و فهم سریعی همچون تک لغات برخوردارند. عبارتهای پرکاربردی مثل «حال شما چطور است»، «صبح به خیر...» و... همانند یک لغت بارگیری شده‌اند. در واقع، عبارتهای پرکاربرد، هرچند از چند آوای متفاوت تشکیل شده‌اند؛ ولی به لحاظ شناختی، کل عبارت متشخص و معنادهی شده است. هنگامی که فردی با یکی از این عبارتهای روبه‌رو می‌شود، کل آن عبارت برایش همانند فهم یک تک لغت عمل می‌کند. چنین عبارتهایی در حقیقت فقط به لحاظ بیرونی، از چند صوت تشکیل شده‌اند؛ ولی به لحاظ شناختی، یک لغت متشخص شده است که اجزای آن فهمی ندارد. استراینبرگ برای تبیین فهم سریع عبارات پرکاربرد می‌گوید:

[عبارتهای پرکاربرد مانند واژگان منفرد] به صورت یکجا در حافظه نگهداری می‌شوند. نیازی نیست که این صورتهای زبانی مانند عبارات و جملات تازه، خلق یا تجزیه شوند. برای بیان و درک این عناصر ذخیره‌ای، اهل زبان آنها را به صورت یک کل در نظر می‌گیرند و نیازی به اعمال اصول دستوری نیست. هر چه بسامد استفاده از یک واژه، عبارت یا جمله بیشتر باشد، از قابلیت دسترسی بیش‌تری در کاربرد سریع برخوردار است (استراینبرگ، ۱۳۸۱، ص ۱۳۸).

سوسور نیز سعی می‌کند با معرفی عامل پیوند (Agglutination) چنین مسئله‌ای را پاسخ دهد. از نظر وی مبنای پیوند این است که دو یا چند واحد که در اصل متمایز از یکدیگر بوده‌اند، ولی در زنجیره فراوان کنار هم قرار می‌گرفته‌اند، به یک واحد تجزیه‌ناپذیر یا ندرتاً تجزیه‌پذیر، مبدل شده‌اند.... وقتی یک مفهوم ترکیبی به کمک رشته‌ای از واحدهای معنی‌دار بسیار متداول بیان شده باشد، ذهن به اصطلاح، با در پیش‌گرفتن راه میان‌بر، از تجزیه چشم می‌پوشد و مفهوم را کلاً بر گروه نشانه‌هایی منطبق می‌سازد که از این پس به واحدی بسیط مبدل می‌شوند (سوسور، ۱۳۷۸، ص ۲۵۷-۲۵۸).

اما نکته مهم این است که ما نمی‌توانیم مرز میان عبارتهای پرکاربرد و عبارتهای غیر پرکاربرد را مشخص کنیم. برخی عبارتها پرکاربردتر از برخی دیگرند؛ برخی هم برای

گروهی از متخصصان یا گروه‌های اجتماعی پرکاربردترند تا بقیه؛ برخی نیز ممکن است برای یک فرد خاص با توجه به شرایطش پرکاربرد تلقی شود. «نگهداری یک‌جا در حافظه» که استراینبرگ می‌گوید یا «در پیش‌گرفتن راه میانبر توسط ذهن» که سوسور می‌گوید، به نظر نمی‌رسد راه‌حل‌های مناسبی برای این مسئله باشند؛ به‌خصوص آنکه شمار عبارت‌های پرکاربرد با توجه به نسبییت پرکاربرد بودن، بیشتر از آن چیزی است که بخواهیم مسئله را به حافظه بسپاریم. بهتر است در این موارد بگوییم کل عبارت معنادهی می‌شود و در نتیجه عملکرد فهمی کل عبارت، همانند یک تک لغت است. در واقع، یک عبارتی مثل S به صورت یک تک فهم نهایی "S" به فهم می‌رسد و متناسب با شخصیت این عبارت که پرکاربرد بودن، جزوی از آن است، این عبارت می‌تواند به فهم سریع‌تری برسد.

از این بحث دو نتیجه می‌خواهیم بگیریم: اول اینکه، ممکن است در یک جمله چند عبارت پرکاربرد یا نسبتاً پرکاربرد به‌کار رفته باشد؛ مثلاً عبارت «میز و صندلی»، پرکاربردتر است تا عبارت «صندلی و کتاب».* در اینجا نحوه استفاده از این عبارات در یک جمله، این نتیجه را می‌دهد که فهم عبارت‌های پرکاربرد، زودتر از فهم دیگر عبارت‌ها تشکیل می‌شود؛ بنابراین فهم ما برخلاف دستگاه تحمیلی حسی که صوت زبانی را خطی می‌کند، خطی نیست و احتمالاً به صورت پله‌ای است. دومین نتیجه‌ای که می‌خواهیم از این بحث بگیریم این است که در عبارت‌های پرکاربرد - که گفتیم نسبی است و احتمالاً بازه‌ای بسیار باز دارد - تک واژگان یک عبارت تقریباً وجود فهمی ندارند و کل عبارت است که همچون یک لغت بارگیری و تشخیص یافته است. مثلاً لغت «دست» در بیشتر عبارت‌هایی که این واژه در آن‌ها وجود دارد (مثل دستکش، دستی، دست و پا، دست‌درازی، دست‌دست‌کردن و ...)، به لحاظ فهمی وجود ندارد و کل عبارت است که معنادهی می‌شود. در بیشتر استعاره‌ها و اصطلاحات، واژگان آن اصطلاح به لحاظ شناختی تقریباً وجود ندارند و آن کل اصطلاح است که همچون یک لغت خاص تشخیص معنایی می‌یابد. حروف اضافه،

* اگر شخصی ادعا کند که برای وی این‌گونه نیست، می‌توان برای وی مثال را برعکس یا از مثال بهتری استفاده کرد.

وندها و ... که در جملات به کار می‌رود، عموماً خودشان فهمی ندارند و در واقع در فهم کل جمله هضم می‌شوند.

نتیجه‌گیری

برای فهمیدن یک نشانه زبانی به چیزی بیشتر از آن نشانه نیاز نداریم؛ چراکه معنای یک نشانه زبانی، خود آن نشانه است. نشانه‌ها واقعی‌اند، مانند هر چیز واقعی دیگر و فهمیده می‌شوند، همان‌طور که هر چیز دیگری را می‌فهمیم. این پاسخ من در این مقاله بود به معنای یک نشانه چیست؟ این پاسخ می‌تواند به‌خوبی توضیح دهد چرا در مواجهه با یک نشانه زبانی، نمی‌توانیم آن را نفهمیم. مسئله قرارداد زبانی مهم‌ترین چالشی است که در برابر این پاسخ وجود دارد؛ ولی با تفکیک زمان زنده فهمی از زمان نازنده یا بحثی، نشان دادم که مسئله قرارداد، مربوط به زمان نازنده است و مسئله واقعی بودن و نه قراردادی بودن یک نشانه مربوط به زمان زنده فهمی است. پس در زمان زنده فهمی یعنی هنگامی که یک فرد خاص با نشانه‌ای زبانی روبه‌رو می‌شود، وی آن نشانه را می‌فهمد؛ همچون هر واقعیت دیگری که با آن روبه‌رو می‌شود. در واقع همان‌گونه که مثلاً در دیدن یک درخت، اجبار به فهمیدن یک درخت داریم؛ در شنیدن یک صوت نیز اجبار به فهم آن صوت داریم. هر دو واقعی‌اند و متناسب با شخصیتی که پیدا کرده‌اند، فهم‌هایی را در ما ایجاد می‌کنند.

اگر یک نشانه واقعی است، پس می‌توان نشان داد وجه خلاقیت زبان، مربوط به لایه نشانه‌هاست و نه فردی که مجبور به فهمیدن آن‌هاست. عدم تفکیک زمان زنده و نازنده، سبب می‌شود نتوانیم از ایده قراردادی بودن زبان رها شویم. اگر رابطه میان نشانه و معنای آن، قراردادی و اختیاری است، آنگاه همیشه این سؤال به وجود می‌آید که چرا در هنگام مواجهه با یک نشانه قراردادی که خنثی پنداشته می‌شود، ذهن اجبار به فهمیدن آن دارد؛ چرا در کنار هم قرار گرفتن دو نشانه متفاوت مثل «غروب» و «آفتاب» فهمی را ایجاد می‌کند که در هیچ‌یک از این نشانه‌ها نیست.

پاسخی که این مقاله می‌دهد، این است که یک نشانه زبانی به روش‌های متفاوتی معنادهی می‌شود، شخصیت خودش را پیدا می‌کند و متناسب با این شخصیت عمل می‌کند.

همان‌گونه که یک شیء در جهان خارج متناسب با ویژگی‌های منحصر به فرد خودش، می‌تواند با انواع اشیای دیگر روابط مختلفی برقرار کند؛ یک نشانه نیز به عنوان یک واقعیت از این ویژگی برخوردار است. ایده قراردادی دانستن زبان، روش‌های معناده به یک نشانه را با معنای یک نشانه خلط می‌کند و برای توجیه وجه خلاق زبان، مجبور می‌شود قواعدی را که زبانگر به نوعی کسب کرده است، حافظ وجه خلاق زبان بداند؛ قواعدی که همیشه از سوی عبارتهای تازه زبان، تهدید به بازنگری یا مجبور به جایگزینی با قواعد تازه می‌شوند.

منابع و مأخذ

۱. اچسون، جین؛ *زبان‌شناسی همگانی*؛ ترجمه حسین وثوقی؛ تهران: کتاب‌سرا، ۱۳۶۳.
 ۲. اربابی، بهین؛ *ضرب فهم‌ها*؛ تهران: اربابی، ۱۳۸۹، الف.
 ۳. —؛ *یادگیری زبان کاذب*؛ به کوشش ابوالفضل صبرآمیز؛ تهران: اربابی، ۱۳۸۹، ب.
 ۴. —؛ *زبان فهم‌ها، زبان چیزها*؛ تهران: اربابی، ۱۳۸۶.
 ۵. استاینبرگ، دنی؛ *درآمدی بر روان‌شناسی زبان*؛ ترجمه ارسلان گلفام؛ تهران: سمت، ۱۳۸۱.
 ۶. چامسکی، نوام؛ *زبان و ذهن*؛ ترجمه کورش صفوی؛ تهران: هرمس، ۱۳۸۷.
 ۷. سوسور، فردینان؛ *دوره زبان‌شناسی عمومی*؛ ترجمه کورش صفوی؛ تهران: هرمس، ۱۳۷۸.
 ۸. کواین، ویلارد؛ «نسبیت هستی‌شناختی»؛ ترجمه مجتبی درایتی؛ *فصلنامه ذهن*، ش ۲۷، ص ۱۲۳-۱۴۳، ۱۳۸۵.
 ۹. —؛ «معرفت‌شناسی علمی»؛ ترجمه محمدرضا صادقی؛ *ماهنامه کتاب ماه ادبیات و فلسفه*، ص ۴۲-۵۰، ۱۳۸۱.
 ۱۰. لاینز، جان؛ *مقدمه‌ای بر معناشناسی زبان‌شناختی*؛ ترجمه حسین واله؛ تهران: گام نو، ۱۳۸۳.
 ۱۱. مدینا، خوسه؛ *زبان: مفاهیم بنیادی در فلسفه*؛ ترجمه محمود کریمی؛ تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۹.
 ۱۲. نیگل، تامس؛ *در پی معنا*؛ ترجمه سعید ناجی و محمد معین‌زاده، تهران: هرمس، ۱۳۸۴.
 ۱۳. ویتگنشتاین، لودویگ؛ *کتاب‌های آبی و قهوه‌ای*؛ ترجمه ایرج قانونی؛ تهران: نشر نی، ۱۳۸۵.
14. Aitchison, Jea; **The Articulate Mammal: An Introduction to Psycholinguistics**; London and New York: Routledge, 5thEd, 2011.

15. Block, Ned; "Semantics, Conceptual role"; **Routledge Encyclopedia of Philosophy**, London and New York: Routledge, 1998.
16. Carroll, Lewis; **Through the Looking Glass**; Dover Publications, 1871/1999.
17. Chomsky, Noam; **Language and Problems of Knowledge**; MIT Press, 1988.
18. Chomsky, Noam; **Knowledge of Language**; New York: Praeger, 1986.
19. Lycan, William G; **Philosophy of Language: A Contemporary introduction**; London and New York: Routledge, 2ndEd, 2008.
20. McGinn, Colin; **Problems in Philosophy: The Limits of Inquiry**; Oxford: Blackwell Publishing, 1993.
21. Putnam, Hilary; "Brains in a Vat"; **Reason, Truth and History**, Cambridge: Cambridge University Press, pp.1-22, 1981.
22. Robins, H. R; **A Short History of Linguistics**; London: Longman, 1967.
23. Speaks, Jeff; "Theories of meaning"; **Stanford Encyclopedia of Philosophy**, URL: <http://plato.stanford.edu/entries/meaning/>, 2010.
24. Tarski, Alfred; "The Semantic Conception of Truth and the Foundations of Semantics"; **Philosophy and Phenomenological Research**, Vol. 4, No. 3, p.341-376, 1944.